

کشف؛ حریری، قاسم، *درة النواصر*، به کوشش هایتریش توریکه، لایپزیگ، ۱۸۷۱م؛ خطیب بغدادی، احمد، *تاریخ بغداد*، قاهره، ۱۳۴۹ق؛ زبیدی، محمد، *طبقات التحوین و اللغوین*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۷۳ق/۱۹۵۴م؛ زجاجی، عبدالرحمان، *مجالس العلماء*، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م؛ سحانی، عبدالکریم، *الانساب*، به کوشش عبدالرحمان بن یحییٰ معلی یمانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۳م؛ سیراقی، حسن، *اخبار التحوین البصرین*، به کوشش فریتس کرنو، پاریس، ۱۹۳۶م؛ سیوطی، بغیة الوعاة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، ۱۳۹۹ق/۱۹۷۹م؛ هوم، *المزهر*، به کوشش محمد احمد جاد المولوی و دیگران، قاهره، ۱۹۸۶م؛ هوم، *صنع اللوامع*، به کوشش محمد بدرالدین نعلانی، بیروت، ۱۴۰۵ق؛ خلیل، *الوافی بالوفیات*، به کوشش و داد قاضی، اشوتگارت، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۷م؛ ضیف، شوقی، *المسارس النحویة*، قاهره، ۱۹۷۲م؛ قنطی، علی، *انباء السراوة*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۷۱ق/۱۹۵۲م؛ مافروخی، مفضل، *محاسن اصغیان*، به کوشش جلال‌الدین تهرانی، ۱۳۵۲ق؛ مفضل بن محمد، *تاریخ العلماء التحوین*، به کوشش عبدالفتاح محمدحلو، جیزه (مصر)، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۷م؛ یاقوت، *ادبایه*؛ یعقوبی، یوسف، *نور التیس المختصر من المتیس مرزبانی*، به کوشش ژدلف زلهایم، ویسبادن، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م؛ نیز: GAS.

بایک فرزانه

جرهم، نک: پندرعباس.

جرهم، از قبایل کهن یمنی تبار شبه جزیره عربستان که مطابق روایاتی در زمان ابراهیم (ع) در مکه ساکن شدند و زمام امور آنجا را چندی در دست گرفتند. برخی واژه جرهم را معرب درهم و برخی دیگر آن را کلمه‌ای عربی و کهن دانسته‌اند (نک: ابن درید، ۱۳۷۲؛ جوالیقی، ۲۴۱).

در منابع، از دو قبیله با عنوان جرهم یاد شده است: جرهم نخستین (جرهم الاولین) را جزو عرب عاریه (عرب اصیل) یا عرب بایده (منقرض شده) دانسته‌اند که در زمان عاد و ثمود می‌زیستند (ابن اثیر، ۷۹۱؛ ابن کثیر، ۱۲۰۸؛ ابن خلدون، ۲۲/۲؛ مسعودی، مروج... ۵۶/۲؛ قلقتندی، *قلائد...* ۱۳، ۳۶؛ نیز نک: علی، ۳۴۵/۱). از اینان اکنون هیچ آگاهی در دست نیست (ابن حزم، ۸؛ ابن سعید، ۶۹۱-۷۰؛ نیز نک: کوسن دویرسوال، ۱۱/۳۳). تاریخ پیدایش و زیست جرهم دوم، به روزگار موسوم به عصر جاهلی برمی‌گردد. اخبار و حوادث تاریخی این دوره که از آن اطلاعاتی در دست است و به صورت شعر و روایات شفاهی حفظ می‌شده، و بخشی از آن در عصر اسلام مکتوب گشته، آشفته و نابسامان است. این آشفتگی درباره جرهم نیز صادق است، به گونه‌ای که در برخی از موارد، با اتبوهی از روایات مختلف و گاه متناقض رویه‌رو هستیم که به سبب آمیختگی برخی از این روایات با اسطوره، تشخیص واقعیت بسی دشوار می‌نماید.

در منابع، نام پدر جرهم یا نیای قبیله، به اختلاف قحطان بن هود، یقطن (که با چند واسطه نسبش به سام بن نوح می‌رسد) و عابر بن سبا بن یقطن ذکر شده است (نک: ابن هشام، *السیره...*

(یا عصام بن قیض؟) و دریافت ۲۰ هزار درهم هنگام ورود و سالانه ۱۲ هزار درهم جهت آموزش نحو، در دست است (مافروخی، ۳۵؛ ابونعیم، ۳۴۶-۳۴۷؛ ابوالشیخ، ۲۰۳/۲). مبرد او را در مقایسه با نجویان هم روزگارش، ژرف‌اندیش‌تر خوانده است (نک: ابوطیب، ۷۷). برخی از منابع وی را مردی دین‌دار و معتقد وصف کرده‌اند (قنطی، ۸۰/۲). بنا بر یک روایت، جرمی در اواخر عمر به پریشان حالی دچار گشت (زبیدی، ۷۶-۷۷؛ صدقی، همانجا)، و در زمان خلافت معتصم (حک ۲۱۸-۲۲۷ق)، در بغداد (GAS, IX/72) و یا اصفهان (صدقی، همانجا) درگذشت.

آثار منسوب: ۱. *الابنیه و التصریف*؛ ۲. *الابنیه*؛ ۳. *التثنیه و الجمع*؛ ۴. *التصرف*؛ ۵. *تفسیر ابیات سیبویه*؛ ۶. *(تفسیر) غریب سیبویه*؛ ۷. *التنبیه*؛ ۸. *السیره یا السیر* یا *(سیر النبی)*، که برخی منابع، این کتاب را کتابی شگفت‌انگیز و وصف کرده‌اند (نک: خطیب، ۳۱۴/۹؛ ابن خلکان، ۴۸۶/۲)؛ ۹. *العروض*؛ ۱۰. *الفرخ للعین*؛ ۱۱. *الفرخ* (یا فرخ سیبویه)، همان‌گونه که از عنوان کتاب پیداست (فرخ: جوجه)، این اثر بر اساس کتاب سیبویه نوشته شده، و مختصر آن است؛ ۱۲. *التوافی*؛ ۱۳. *المختصر فی النحو* (یا مختصر نحو المتعلمین)، این کتاب، مشهورترین اثر جرمی است. وی گفته است من در نحو کتابی تألیف نکرده‌ام، بلکه تنها کتاب سیبویه را خلاصه کرده‌ام (زبیدی، ۷۷). بر اساس این گفته، شاید بتوان احتمال داد که *المختصر فی النحو* او همان کتاب *الفرخ* باشد. بر این کتاب چند شرح نوشته شده است: دو شرح متعلق به ابوالحسن وزّاق (د ۳۸۱ق/۹۹۷م)، یکی مطول که آن را *الفصول فی نکت الاصول* نامیده، و دیگری شرحی کوتاه که آن را *الهدایة* خوانده است. دیگر شرح از ابن قرارند: شرح ابواسحاق ابراهیم بن علی فارسی (د ۴۰۰ق/۱۰۱۰م) شرح ابوالقاسم علی بن عبیدالله بن دقاق دقیقی (د ۴۱۵ق/۱۰۲۴م)، شرح علی بن عیسیٰ زبیدی (د ۴۲۰ق/۱۰۲۹م). *المختصر جرمی* مورد نکوهش نیز واقع شده است (دربارۀ کتابهای وی، نک: ابن ندیم، ۶۲؛ مفضل، ۷۳؛ سحانی، ۲۵۴/۳؛ ابن انباری، *نزهة*، ۲۳۱، ۲۳۳؛ یاقوت، ۶/۱۲؛ ابن خلکان، همانجا؛ صدقی، ۲۵۰/۱۶؛ حاجی خلیفه، ۴۹۳/۱، ۱۰۱۵/۲، جم: GAS, IX/73).

مآخذ: ابن انباری، عبدالرحمان، *الانساب*، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۷م؛ هوم، *نزهة الالباء*، به کوشش ابراهیم سامری، بغداد، ۱۹۵۹م؛ ابن جنی، عثمان، *الخصائص*، به کوشش محمدعلی نجار، قاهره، ۱۳۷۱ق/۱۹۵۲م؛ ابن خلکان، *وفیات*؛ ابن ندیم، *الفهرست*؛ ابوالقاء عکبری، عبدالله، *اللباب فی علل البناء و الاعراب*، به کوشش غازی مختار طلبیات، بیروت، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۵م؛ ابوالشیخ اصفهانی، عبدالله، *طبقات المحدثین یاصحیان*، به کوشش عبدالغفور بلوشی، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م؛ ابوطیب لغوی، عبدالواحد، *مراتب التحوین*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۹۵ق/۱۹۷۵م؛ ابونعیم اصفهانی، احمد، *ذکر اخبار اصفهان*، لیدن، ۱۹۳۴م؛ بغدادی، عبدالقادر، *خزانة الادب*، به کوشش عبدالسلام محمدهارون، قاهره، مکتبه خانجی؛ جاحظ، عمرو، *الحيوان*، به کوشش عبدالسلام محمدهارون، بیروت، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۹م؛ حاجی خلیفه،

STUDIEN
ZUR GESCHICHTE UND KULTUR
DES VORDEREN ORIENTS

FESTSCHRIFT FÜR BERTOLD SPULER
ZUM SIEBZIGSTEN GEBURTSTAG

HERAUSGEGEBEN VON

HANS R. ROEMER UND ALBRECHT NOTH



MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN



LEIDEN
E. J. BRILL
1981

-Cörhüm (030 682)

GERRHÉENS ET ĞURHUMITES
Les Ğurhumites de la Mekke venaient-ils de Gherra?

T. FAHD

Parmi les nombreux points d'interrogation qui subsistent dans la géographie humaine du Proche-Orient antique, il y en a deux qui pourraient se confondre et ne plus faire qu'un, en dépit des maigres données que les sources fournissent à leur sujet. Il s'agit, d'une part, des Gerrhéens, connus des auteurs classiques depuis Agatharchide, qui écrivit dans la première moitié du II^e s. avant J.-C. (vers 132-31), et, d'autre part, des Ğurhum, nom collectif désignant une tribu considérée par les légendes arabes comme ayant appartenu à la préhistoire de l'Arabie et ayant fait partie d'un groupe de peuples arabes qualifiés de «péris» (*al-'arab al-bâ'ida*). Les premiers semblent quitter la scène de l'histoire au moment où les seconds y entraînent.

Que savons-nous des uns et des autres?

1. *Les Gerrhéens*

Dans sa *Géographie de l'Asie et son histoire*¹, Agatharchide nous apprend qu'à son époque, les Gerrhéens comptaient parmi les peuples les plus fortunés aux côtés des Sabéens. Avec les Minéens, ils dominaient sur une partie de la route des aromates, importés de l'Inde et transportés par eux jusqu'à Pétra, où les prenaient en charge Nabatéens et Phéniciens qui les distribuaient tout autour de la Méditerranée. Que Pétra ait constitué la dernière étape de l'itinéraire suivi par les Gerrhéens, Strabon, mort entre 21 et 25 de l'ère chrétienne, nous le confirme².

M. I. Rostovtzeff suppose que cet itinéraire, reliant Gerra à Pétra, passait par Dûmâ et Taymâ³. Mais ces deux villes sont situées sur deux

¹ Dont il ne subsiste que quelques fragments conservés dans la *Bibliothèque* de Photios (voir les paragraphes 102 et 87).

² *Géographie*, XVI, 766. Plus tard, après 106, quand la Provincia Arabia s'étendit jusqu'à Hegra, c'est cette dernière ville, devenue un grand dépôt de marchandises, qui constitua le point d'arrivée des caravanes de l'Est et du Sud (cf. M. Sartre, «La frontière méridionale de l'Arabie romaine», in *La géographie administrative et politique d'Alexandre à Mahomet*, Leyde, E. J. Brill 1981, pp. 77-92. Sur les grandes voies qui traversaient l'Arabie, cf. bibliographie ap. A. Grohmann, *Kulturgeschichte des Altenorients*, III, 4, Munich 1963, p. 7, n. 1.

³ Cf. *A Social and Economic History of the Hellenistic World*, 2^e éd., Oxford 1952; cf. la traduction allemande, I, 357.

67-78

CŪRHŪM HABILESİ

El-Mufassal - IV, B v.d.

953
Ali. u

28 AGUSTOS 1991

İlim dalı: diğer

madde: Cürhüm (Beşi Cürhüm)

A. Br. : c. —, s. —

B. L. : c. —, s. —

F. A. : c. —, s. —

M. L. : c. II, s. 108

T. A. : c. XI, s. 299

özet

CŪRHŪM (habile)

El-Mufassal I, 345 v.d.

953
Ali. u

■ **جُرْهُم (قبيلة)**

لا تتوافر أخبار يوثق بصحتها عن قبائل العرب البائدة المنقرضة، وجلّ ما في المصادر التاريخية حولها مختلط بالأساطير، ولا يمكن النظر إليه على أنه يُمثل حقائق تاريخية ثابتة.

وجرهم إحدى القبائل البائدة وقد مرّ وجودها بمرحلتين، في أولها ما عرفت بجرهم الأولى، ويذكرون أنها كانت في عهد قبيلة عاد، وتذكر بعض الأخبار أن جرهمًا كان أحد الرجال الستة والثلاثين الذين كانوا مع نوح في السفينة، وأنه كان يتكلم العربية، وأن سائر من كانوا مع نوح عليه السلام، كانوا يتكلمون السريانية، ولا يمكن إلاطمئنان إلى صحة هذا الخبر.

أما جرهم الثانية: فهي تنتمي إلى يقطن (أو قحطان) بن فالغ بن عابر، ويذكر الأخباريون أن أم معد بن عدنان كانت من جرهم واسمها ماعنة بنت حوشب. هاجرت قبيلة جرهم من اليمن، ونزلت مكة وهي التي أصهر إليها إسماعيل عليه السلام، وقد تزحمت جرهم من بلاد اليمن ومعها بنو قطوراء، وهم أبناء عمهم، وكان مضاض بن عمرو سيد جرهم يأخذ العشر ممن يدخل مكة من أعلاها، وكان السُمَيْدِع، سيد قطوراء يأخذ العشر ممن كان يدخل مكة من أسفلها، وكانت ولاية البيت أول الأمر لثابت بن إسماعيل، ثم وليها بعده مضاض ابن عمرو الجرهمي.

وقد أصهر إسماعيل إلى قبيلة جرهم فتزوج رعدة بنت مضاض بن عمرو فأنجبت له اثني عشر ولداً، وتعلم إسماعيل اللغة

العربية من قبيلة جرهم وعلمها أبناءه، وكانت لغته قبل ذلك السريانية.

ما لبث الشمر أن وقع بين قبيلة جرهم وقبيلة قطوراء، فاقتتلا في موضع خارج مكة يعرف بفاضح، وكان مع جرهم بنو ثابت بن إسماعيل، ودارت الدائرة على قطوراء وقتل سيدها السُمَيْدِع، ثم اصطلحت القبيلتان وأسلمت قطوراء الأمر إلى مضاض بن عمرو، فلما جُمع إليه الأمر نحر للناس وأطعمهم. ثم إن جرهمًا بغت بمكة واستحلّت الحرام، وظلمت من دخل مكة من غير أهلها، وأكلت ما يهدى إلى الكعبة، فضعف أمرها وتضاءل شأنها ووقعت فيها الأمراض. فلما رأت بنو بكر بن عبد مناة بن كنانة وعُيُشان من خزاعة ما حلّ بجرهم من الضعف وفساد الأمر أجمعوا على إخراجهم من مكة، فاقتتلوا فدارت الدائرة على جرهم، فنفوههم من مكة، فخرج عمرو ابن الحارث بن مضاض بغزالي الكعبة ويحجر الركن، فدفعنها في زمزم، وانطلق هو ومن معه خارج مكة.

وتختلف المصادر التاريخية في بيان ما حلّ بجرهم بعد ذلك، فجاء في بعضها أنها عادت إلى اليمن، وأنهم حزنوا على فراق مكة فقال شاعرهم قصيدة منها قوله:

وقائلة والدمع سكباً مُبادرٌ

وقد شرقت بالدمع منها المحاجر
 كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا
 أنيسٌ ولم يسمرُ بمكة سامرٌ

مراجع للاستزادة:

إحسان النض، قبائل العرب، أسانها وأعلامها (دمشق ٢٠٠٠م).

فقلت لها والقلب مني كأنه
 يلججه بين الجنّاحين طائر
 بلى نحن كُنّا أهلها فأزالنا
 صروف الليالي والجدود العوارث
 ثم إن عُيُشان من خزاعة وليت البيت
 دون بني بكر بن عبد مناة.

وتذهب مصادر أخرى إلى أن عمرو بن الحارث وقومه نزّوا موضع إضمّ وجبلي جهينة: الأشقر والأجرد، فيقال إن الله أهلكهم بالندّر (النمل)، ويقال كذلك إن سيل إضمّ اجتاحتهم فذهب بهم.

وإلى جرهم ينتسب الأفعى الجرهمي الذي تحاكم إليه أبناء نزار حين وقع الاختلاف بينهم في إرث أبيهم، فحكم بينهم.

وقد بادت قبيلة جرهم، ولكن بقيت في اليمن منها بقية بعد الإسلام، وكان منها الإخباري المشهور عُبيد بن شريّة، وكان في زمن معاوية.

ومن بقاياها كذلك من عرفوا بالعبّديين، وقد استقرت طائفة منهم على ساحل البحر الأحمر الشمالي، وكان لهم ذكر في أواخر القرن الثاني الهجري.

كانت جرهم على الوثنية، يدل على ذلك ولايتها البيت الحرام، وإلى ذلك يشير زهير بن أبي سلمى في قوله:

فأقسمت بآبئيت الذي طاف حوله
 رجالٌ بنوهم من قريش وجرهم
 وكان آخر من رأس جرهم الحارث بن
 مضاض بن عمرو.

إحسان النص

■ **ابن جُرَيْج (عبد الملك)**

(٨٠ - ١٥٠هـ/٦٩٩ - ٦٧٧م)

أبو الوليد، عبد الملك بن عبد العزيز ابن جُرَيْج الأموي بالولاء، الكني: رومي

والأصل، كان مولى لآل خالد بن أسيد الأموي. محدث من فقهاء الحجاز

Cūr hūm

RONART, Stephen and

Nandy CEAC

S. 276

1959 (AMSTERDAM)

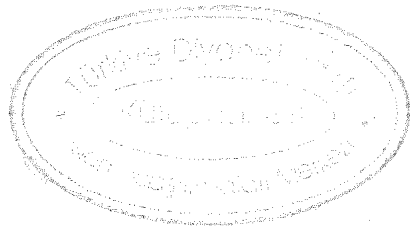
JURHUM banu-, a legendary Arabian tribe belonging to the so-called 'Arab al-Bā'idah* (extinct Arabs), the first inhabitants of the Arabian peninsula according to Arab genealogists. The banu-Jurhum are believed to have come to Makkah, where they intermarried with the descendants of Ishmael, from whom they inherited the custody of the Ka'bah*. By their excessive pride and haughty attitude they are said to have driven away the pilgrims from the sacred place, until at last the punishment of God fell upon them: powerful invaders from the south, the banu-Khuza'ah*, conquered Makkah and put them all to the sword.

- al-MAS'ÛDÎ, *Prairies d'or*, éd. et trad. par Barbier de Mynard et Pavis de Courteille, 9 vol., Paris, 1915-30; nouv. trad. par Ch. Pellat.
- NALLINO, C.A., *Vita di Maometto*, Rome, 1946, 38 p. (Publicazioni dell'Istituto per l'Oriente).
- Ibn SA'D, *Kitâb at-tabaqât al-kabîr*, éd. Sachau, I-IX, Leyde, 1905-40.
- aṭ-ṬABARÎ, *Annales*, éd. de Goeje, 15 vol., Leyde 1879-1901.
- al-WÂQIDÎ, *Maghâzî*, éd. A. von Kremer, Calcutta, 1856 (*Biblioteca India*).
- WATT, W. Montgomery, *Mahomet à la Mekke*, traduit de l'anglais, Paris, Payot, 1958 (Bibl. historique).
- Id.*, *Mahomet à Médine*, trad. de l'anglais, Paris, Payot, 1959 (Bibl. historique).
- Id.*, *Mahomet, prophète et homme d'Etat*, trad. de l'anglais, Paris, Payot, 1962 (Petite Bibliothèque, 13).

TOUFIC FAHD

ÉTUDES D'HISTOIRE ET DE
CIVILISATION ARABES.

Istanbul - 1997, s. 101-111. DN: 57151.



16 MARS 1999

GERRHÉENS ET ĞURHUMITES

Les Ğurhumites de la Mekke venaient-ils de Gherrḥa ?

Parmi les nombreux points d'interrogation qui subsistent dans la géographie humaine du Proche Orient antique, il y en a deux qui pourraient se confondre et ne plus faire qu'un, en dépit des maigres données que les sources fournissent à leur sujet. Il s'agit, d'une part, des Gerrhéens, connus des auteurs classiques depuis Agatharchide, qui écrivit dans la première moitié du II^e s. avant J.-C. (vers 132-31), et, d'autre part, des Ğurhum, nom collectif désignant une tribu considérée par les légendes arabes comme ayant appartenu à la préhistoire de l'Arabie et ayant fait partie d'un groupe de peuples arabes qualifiés de «péris» (*al-'arab al-bâ'ida*). Les premiers semblent quitter la scène de l'histoire au moment où les seconds y entraient.

Que savons-nous des uns et des autres ?

1. Les Gerrhéens

Dans sa *Géographie de l'Asie et son histoire*¹, Agatharchide nous apprend qu'à son époque, les Gerrhéens comptaient parmi les peuples les plus fortunés, aux côtés des Sabéens. Avec les Minéens, ils dominaient sur une partie de la route des aromates, importés de l'Inde et transportés par eux jusqu'à Pétra, où les prenaient en charge Nabatéens et Phéniciens, qui les distribuaient tout autour de la Méditerranée. Que Pétra ait constitué la dernière étape de l'itinéraire suivi par les Gerrhéens, Strabon, mort entre 21 et 25 de l'ère chrétienne nous le confirme².

¹ Dont il ne subsiste que quelques fragments conservés dans la *Bibliothèque* de Photios (voir les paragraphes 102 et 87).

² *Géographie*, XVI, 766. Plus tard, après 106, quand la Provincia Arabia s'étendit jusqu'à Hegra, c'est cette dernière ville, devenue un grand dépôt de marchandises, qui constitua le point d'arrivée des caravanes de l'est et du sud (cf. M. Sartre, «La frontière méridionale de l'Arabie romaine», in *La géographie administrative et politique d'Alexandre à Mahomet*, Leyde, E. J. Brill 1981, pp. 77-92. Sur les grandes voies qui traversaient l'Arabie, cf. bibliographie ap. A. Grohmann, *Kulturgeschichte des Altenorients*, III, 4, Munich 1963, p. 7, n. 1.

später dann selber verriet. Wenn jene frühen Autoren die Hinrichtung unerwähnt lassen, so vielleicht, weil sie an Šālih's »echte Reue« glaubten; nicht wenige hielten ja dafür, daß ein Richter, bevor er gegen einen Apostaten ein Todesurteil verhängt, zur *istitāba* schreite und den Delinquenten, wenn er darauf eingeht, wieder in die Gemeinschaft der Muslime aufnehme⁶⁴. Andere, denen der Vorgang ähnlich peinlich war, hätten ihn sich dann mit den zitierten Anekdoten zu erklären versucht. All dies ändert allerdings nichts daran, daß der Vorgang selber im Dunkel bleibt. Wir werden wohl darauf verzichten müssen, ihn je ganz erhellen zu können.

⁶⁴ Die Praxis ist allerdings nicht obligatorisch; es gibt auch Gegenstimmen (vgl. *Handwörterbuch des Islams* 545 f.; dazu die Geschichten um Gailān ad-Dimašqī in *Anfänge muslimischer Theologie* 213 f.).

22 MAYIS 1997

STUDIEN
ZUR GESCHICHTE UND KULTUR
DES VORDEREN ORIENTS

FESTSCHRIFT FÜR BERTOLD SPULER
ZUM SIEBZIGSTEN GEBURTSTAG

HERAUSGEGEBEN VON

HANS R. ROEMER UND ALBRECHT NOTH

LEIDEN
E. J. BRILL IRCI
1981 3949

Čürhüm (Beni Čürhüm)

GERRHÉENS ET ĞURHUMITES

Les Ğurhumites de la Mekke venaient-ils de Gherra?

T. FAHD

Parmi les nombreux points d'interrogation qui subsistent dans la géographie humaine du Proche-Orient antique, il y en a deux qui pourraient se confondre et ne plus faire qu'un, en dépit des maigres données que les sources fournissent à leur sujet. Il s'agit, d'une part, des Gerrhéens, connus des auteurs classiques depuis Agatharchide, qui écrivit dans la première moitié du II^e s. avant J.-C. (vers 132-31), et, d'autre part, des Ğurhum, nom collectif désignant une tribu considérée par les légendes arabes comme ayant appartenu à la préhistoire de l'Arabie et ayant fait partie d'un groupe de peuples arabes qualifiés de «péris» (*al-ʿarab al-bāʿida*). Les premiers semblent quitter la scène de l'histoire au moment où les seconds y entraient.

Que savons-nous des uns et des autres?

1. *Les Gerrhéens*

Dans sa *Géographie de l'Asie et son histoire*¹, Agatharchide nous apprend qu'à son époque, les Gerrhéens comptaient parmi les peuples les plus fortunés aux côtés des Sabéens. Avec les Minéens, ils dominaient sur une partie de la route des aromates, importés de l'Inde et transportés par eux jusqu'à Pétra, où les prenaient en charge Nabatéens et Phéniciens qui les distribuaient tout autour de la Méditerranée. Que Pétra ait constitué la dernière étape de l'itinéraire suivi par les Gerrhéens, Strabon, mort entre 21 et 25 de l'ère chrétienne, nous le confirme².

M. I. Rostovtzeff suppose que cet itinéraire, reliant Gerrha à Pétra, passait par Dûmâ et Taymâ³. Mais ces deux villes sont situées sur deux

¹ Dont il ne subsiste que quelques fragments conservés dans la *Bibliothèque* de Photios (voir les paragraphes 102 et 87).

² *Géographie*, XVI, 766. Plus tard, après 106, quand la Provincia Arabia s'étendit jusqu'à Hegra, c'est cette dernière ville, devenue un grand dépôt de marchandises, qui constitua le point d'arrivée des caravanes de l'Est et du Sud (cf. M. Sartre, «La frontière méridionale de l'Arabie romaine», in *La géographie administrative et politique d'Alexandre à Mahomet*, Leyde, E. J. Brill 1981, pp. 77-92. Sur les grandes voies qui traversaient l'Arabie, cf. bibliographie ap. A. Grohmann, *Kulturgeschichte des Altenorients*, III, 4, Munich 1963, p. 7, n. 1.

³ Cf. *A Social and Economic History of the Hellenistic World*, 2^e éd., Oxford 1952; cf. la traduction allemande, I, 357.

S. 67 - 78

في ذكر شئ من خبر جرهم وولاية مكة ونسبهم
وذكر من ملك مكة من جرهم ومدة ملكهم لها

وما وقع في نسبهم من خلاف وفوائد تتعلق بذلك

وذكر من اخرج جرهما من مكة

وكيفية خروجهم منها وغير ذلك من خبر

ذكر نسبهم

أما نسبهم فإنهم من ولد جرهم بن يقطن بن عسر^(١) بن شالم^(٢) بن
الزمخشري بن سام بن نوح ، هذا مقتضى ما ذكره ابن إسحاق في سيرته وابن هشام
في نسب جرهم .

وذكر ابن هشام أن جرهما هو ابن قحطان قال : وقحطان أبو اليمن كلها ،
وإليه تجتمع ، نسبا ابن غابر بن شالخ بن أرمخشذ بن سام بن نوح انتهى ،
وقيل : إن جرهما ابن ملك من الملائكة ، وهذا يروى عن ابن عباس ، رواه عنه
الفاكهي في تاريخه ، لأنه قال : وحدثني حسن بن حسين أبو سعيد قال : حدثنا
محمد بن حبيب عن ابن الكلبي عن أبي المقوم الأنصاري واسمه يحيى بن ثعلبة
عن الكلبي عن أبي صالح قال : كنا عند ابن عباس فذكرنا جرهما فقال ابن
عباس : كان الملك من الملائكة إذا أذنب ذنباً عظيماً أهبط إلى الهوي ، ونزعت
منه روحانية الملائكة وجعل في خلق ابن آدم ، فأذنب ملك من الملائكة يقال له
عرعرا أو نحوها ذنباً فكان في الهوي ، ثم هبط مكة ، فتزوج امرأة من العسائر

(١) في النسخة (ك) : عتر .

(٢) في النسخة (ك) : شالخ .

شفاء الخراف

بأخبار البلد الحرام

CÜRHLİM

تأليف قاضي مكة

الإمام العلامة المافظ أبي الطيب تقي الدين محمد بن أحمد

ابن علي الفاسي المكي المالكي

(٧٧٥-٨٣٢ هـ)

Dia Ism

Tarande

F. Günel

محققه ووضعه نذارة
الدكتور عبد السلام تدمري

الجزء الأول

Tashih Hicret Vakfi
1911-1912
Kayı
4756-1
Tashih
353-2
1911-1912

الناشر
دار الكتاب العربي

أخبار مكة

في قديم الدهر وحديثه

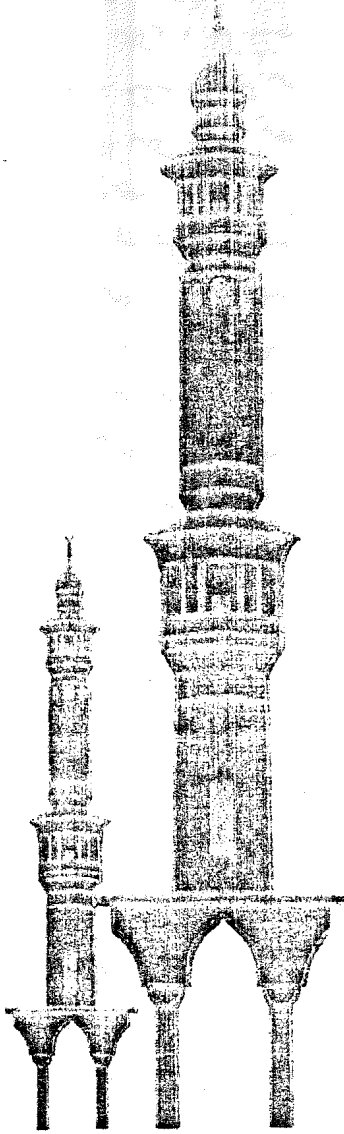
لعمرك
بأن
الملك

تصنيف
الإمام أبي عبد الله محمد بن إسحاق
ابن العباس الفاكهي المكي
من علماء القرن الثالث الهجري

دراسة وتحقيق
عبد الملك بن عبد الله بن عبد

الجزء الخامس

١١-٥
١٤٣٢



قربان
١٣٩-١٤٥

ذکر

بناء العماليق للبيت

٣٣ - وحدّثنا حسين بن حسن ، قال : حدّثنا عمرو بن عثمان ، قال : حدّثنا موسى بن أعين ، عن اسرائيل ، عن سماك بن حرب ، عن خالد بن عمر ، عن علي بن أبي طالب ، قال : أول من بنى البيت ابراهيم ، ثم هدم ، فبنته جرهم ، ثم هدم البيت ، فبنته العماليق ، ثم هدم فبنته قريش^(١) .

ذکر

شيء من أخبار العماليق

٣٤ - وحدّثنا محمد بن علي المروزي ، قال : حدّثنا ابن حميد ، قال : حدّثنا سلمة بن الفضل ، قال : قال ابن اسحاق : فحدّثني محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن حصن ، عن عروة بن الزبير ، قال : كانت الحجاز أسحر أرض الله وأكثرها ماء ، وإنما كانت الخرق مظلة عليها . قال يقول عروة : لقد بلغني أن العماليق تسرح بها في الغداة الواحدة ألي ناضح ، بين أحمر وجون^(٢) .

٣٥ - وعن أبي الجهم بن حذيفة : أن جبريل - عليه السلام - كان لا يمر بقرية إلا قال له ابراهيم : بهذه أمرت يا جبريل ؟ فيقول له جبريل : لا ، حتى مرّ به على مكة ، وهي إذ ذاك عضاء وسلم . والعماليق يومئذ حول الحرم وهم يكونون بعرة ، وهم أول من نزل حول مكة ، وكانت المياه يومئذ قليلة^(٣) .

(١) شفاء الغرام ٩٣/١ ، ٩٤ ، ٣٥٦ .

(٢) شفاء الغرام ٣٥٤/١ ، ومناجاة الكرم ورقة (٤٠٦) .

(٣) شفاء الغرام ٣٥٤/١ .

ذکر

نسب جرهم

٣٦ - وحدّثني حسن بن حسين أبو سعيد ، قال : حدّثنا محمد بن يحيى بن يعقوب ، عن ابن الكلبي ، عن أبي المقوم الأنصاري - واسمه : يحيى بن ثعلبة - ، عن الكلبي ، عن أبي صالح ، قال : كنا عند ابن عباس فذكرنا جرهمًا ، فقال ابن عباس : كان الملك من الملائكة إذا أذنب ذنبًا عظيمًا أهبط إلى الهوى . ونزعت منه روحانية الملائكة ، وجعل في خلق ابن آدم ، فأذنب ملك من الملائكة يقال له : عرعر - أو نحوها - ذنبًا فكان في الهوى ، ثم هبط مكة ، فتزوج امرأة من العماليق فولدت له جرهمًا ، فذلك قول الحارث بن مضاض الجهمي :

اللهم إن جرهمًا عبأذك الناس طرف وهم قلاذك^(١)

ذکر

أن جرهمًا كان في السفينة مع نوح

- عليه السلام -

٣٧ - عن ابن عباس أنه قال : كان في السفينة ثمانون إنسانًا وفيهم جرهم^(٢) .

(١) شفاء الغرام ٣٥٧/١ .

(٢) شفاء الغرام ٣٥٨/١ .

في تلخ العر قبل الإسلام

الدكتور سعد زغلول عبد الحميد

عسكيد كلية الآداب
أستاذ التاريخ الإيتلاي والحضارة
بكلية الآداب جامعة الإسكندرية وجامعة بيروت العربية

١٩٧٦

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphaneleri	
Kayıt No :	11031
Yazma No :	953 ABD.F

دار النهضة العربية

للطباعة والنشر
بيروت ص.ب. ٧٤٩

والبناء بالطين في اليمامة ، قديما وحتى أيام الهمداني ، يدل على
مرار خصب البلاد ، ووفرة الأرض الطيبة والمياه بها ، كما هو الحال
في العراق القريبة منها . وكما هو الحال في وادي النيل منذ القديم .
ولكنه لما كان من الخطورة أن تتعرض الحيطان الطينية للحصون لخطر
الماء ، خصوصا اذا كان يحيط بها خندق . فنجد ان البناء احتاط في بناء
اسوار مدينته « سوق الفلح » (القريبة من جمدة) التي بلغ سمكها ٣٠
(ثلاثين) ذراعا ، فمنطقته بالفضاض والحجارة والشاروق « السى
ارتفاع » قامة وبسطة ، فرقا ان يحصر أو يرسل العدو السيول عليه (١) .

أما القصر المنسوب الى سليمان بن داود ، والذي كان موجودا في
قرية سدوس ، فكان مبنيا بصخر منحوت عجيب ، ورغم أن معظمه كان
خرابا فان قصبته (أي قلعته) كانت سليمة على أيام الهمداني (٢) .

جرهم :

الملكة الاولى :

وآخر العرب البائدة الذين يعتبر عبيد بن شرية الجرهمي - أقدم
أخباريينا بالنسبة لهذه الدراسة - آخر مثلهم ، فهم قبائل جرهم ، الذين
استقروا بالحرم بمكة ، والذين صاهرهم اسماعيل بعد أن أقره والده
ابراهيم هناك ، فكان جميع ولده من بنت مضاض بن عمرو الجرهمي ،
زعيمهم المشهور (٣) .

والغريب انه رغم ان عبيد بن شرية يضع جرهما بين العرب العاربة ،

(١) الهمداني ، صفة جزيرة العرب ، ص ١٦٠ .

(٢) نفسه ، ص ١٤١ .

(٣) عبيد بن شرية ، ص ٣١٥ .

كتاب التيجان

في ملوك حمير

— Carhūm

عن وهب بن منبه رواية ابي محمد عبد الملك بن
هشام عن اسد بن موسى عن ابي ادريس
ابن سنان عن جده لأمه وهب
ابن منبه رضى الله عنهم
الطبعة الاولى ١٣٤٧ هجرية

6925

953.3

VEH. J.

تحقيق ونشر

مركز الدراسات والأبحاث اليمنية

الجمهورية العربية اليمنية

صنعاء

وصالح - صلى الله عليه وسلم - وبالله التوفيق .

(حديث جرهم وخروجهم من اليمن الى الحرم)

قال معاوية : يا عبيد أخبرني عن شخوص جرهم من اليمن إلى الحرم وكيف كان ولم فارقوا قومهم ؟ قال عبيد : كان من أمر جرهم يا أمير المؤمنين أن الله تبارك وتعالى لما أهلك عاداً وثموداً وانتشر بنو قحطان في البلاد وكثر ولده. قال معاوية : وما كان لقحطان من الولد ؟ قال عبيد : كان له يعرب - وهو أول من حيا بتحية الملوك أبيت اللعن (١) - وجبار ابن قحطان وانمار بن قحطان والمعر بن قحطان والعاص بن قحطان ولاوي بن قحطان وماعز بن قحطان وغاصب بن قحطان ومسعر بن قحطان وجرهم بن قحطان والمتلمس بن قحطان والقطامي بن قحطان وظالم بن قحطان والغشيم بن قحطان والمعر بن قحطان ونافر بن قحطان . وأسهم امرأة من عاد ، وكلهم قد ملك غير ظالم فلم يملك ، وقد كان يسير بالحيوش (٢) . فولد يعرب بن قحطان يشجب ، فولد يشجب سبأ وهو عبد شمس وأدد بن يشجب - وإنما سمي سبأ لأنه أول من سبى السبايا من ولد قحطان - فولد سبأ بن يشجب حمير بن سبأ بن يشجب بن قحطان - وكان يقال له العرنجج - وهم أهل المدن وفيهم كانت الملوك ، وكهلان بن سبأ فملك بعد أخيه حمير حتى ألح به الهرم فرجع الملك إلى ولد حمير ، غير أن المشورة كانت في ولد كهلان . فولد حمير بن سبأ الحميسع ومالكاً

(١) قد تقدم ذكر أولاد قحطان في مسابقة مع اختلاف كثير في الأسماء فراجع - ح .

(٢) تقدم هذا البحث في مسابقة وهناك كان في الأصل بياض فلعله كان عملاً لذكر

أولاد قحطان كما هنا - ح .

وزيداً وعريباً وواتلاً ومعدني كرب (١) . فولد الحميسع أيمن وغوثاً وزهيراً وتوفين . فولد الغوث بن الحميسع جرهم بن الغوث وثعلبان وحوس فولد خليجاً والمائف وسادماً والغوث وجرهمة والديال وحبال ورسال ، أهمهم قتادة بنت طارف بن جهيد بن زريق بن مرارة بن متقد العادية . وولد كهلان زيداً ، فولد زيد مالكاً ، وولد مالك نبتاً وعريباً والخيار . فولد نبت بن مالك كهلان بن الغوث . وولد الغوث الأزد والقدر . وولد عريب بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ . فولد عريب يشجب . وولد يشجب زيداً . فولد زيد ادداً ، فولد أدد مالكاً - وهو منجج ومرة والأشعر . فولد مرة الحارث . وولد الحارث عدياً ولخماً وجذاماً وعاملة وعميراً - وهو أبو كندة - فهؤلاء ولد عدني بن الحارث بن مرة بن ادد . وولد الخيار بن مالك بن زيد بن كهلان رئيساً ومالكاً ابني الجبار . فولد رئيس ربيعة . فولد ربيعة أوشلة . وولد أوشلة همدان والمان - فهؤلاء ولد الخيار - ومن ولد الخيار الحارث بن مرة بن ادد بن مالك . فولد مالك المعافر وعمرو بن مالك لكل وهم خولان بن عمرو بن مالك بن مرة ابن ادد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان . ثم ان جرهم بن قحطان ولد هزان وذياباً والعاد ومصياراً ، وكثروا فوقعت بينهم وبين بعض بني حمير حرب ، ولم يبق من ولد حمير فرقة إلا أعانتهم على جرهم حسداً لفضلهم وعقولهم إلا حياً واحداً من بني حمير - يقال لهم بنو قبطون (٢) بن كركر بن حيدان بن

(١) زاد في العقد - مشروحاً وأوساً ومرة ودرى وكهلان - ح .

(٢) كذا - وفي المروج - ابن قنطوز بن كركر - وفي الروض الأنف - قطورا

ابن كركر .

احمدین مصطفی طاشکوپری زاده، کتاب مفتاح السعادة و مصباح السیادة، ج ۱، حیدرآباد دکن ۱۹۷۷/۱۳۹۷؛ علی بن یوسف قفطی، انباه الرواة علی انباه النحاة، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم، ج ۲، قاهره ۱۹۵۲/۱۳۷۱

Fuat Sezgin, *Geschichte des arabischen Schrifttums*, Leiden 1967- ; TDVIA, s. v. "Cermi" (by Sükrü Arslan).

/ زهرا نهاوندی /

جُرْهُم، قبیله کهن عرب برخاسته از یمن که چندی زمامدار مکه بودند. اگرچه جرهم را نام عربی کهن دانسته‌اند، بعضی همچون ابن کلیبی آن را معرب زرعم (ذرهم) گفته‌اند (← ابن ذرید، ج ۳، ص ۳۲۴؛ جوالیقی، ص ۱۰۰). در منابع اسلامی، از دو قبیله جداگانه به نام جرهم یاد شده است. از تاریخ جرهم نخستین (جرهم الاولی) آگاهی چندانی نداریم.

به نوشته مورخان و نسب‌شناسان، آنان قبیله‌ای از عربهای نژاده (عربیه) بودند که در روزگار عاد* و ثمود* می‌زیستند و سپس منقرض شدند؛ از این رو، آنان را عرب بائنه (منقرض شده) نیز خوانده‌اند (← اصمعی، ص ۱۱؛ طبری، ج ۱، ص ۶۲۶؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۰، ۲۲؛ قَلَقَشْتَدی، ج ۱، ص ۳۱۴). از اعراب نژاده فقط قبیله قحطان ماند و بقایای دیگر قبایل جزو این قبیله و نیز قبیله عدنان (عربهای شمالی یا مستعربه) شدند و انساب و آثارشان محو گردید (مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۶۸، ۲۳۶).

جرهم دوم، که نسب‌شناسان آنان را غیر از جرهم نخستین می‌دانند، پس از نابودی جرهم نخستین به دست قبیله قحطان (نیای بزرگ یمنیان)، بر آمدند که به سبب انتسابشان به قحطان، آنان را جرهم قحطانی نیز می‌نامند (← ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۳؛ جوادعلی، ج ۱، ص ۳۴۵، ۳۶۰). در روایتی منسوب به امام علی علیه‌السلام، جرهم از عرب و بلکه مقدم بر عرب و از بقایای عاد قلمداد شده‌اند (← سمعانی، ج ۱، ص ۲۹).

نام پدر جرهم را یَقْطُن یا یَقْطَان بن عابتر نوشته و قحطان را معرب یقطن دانسته‌اند (← ابن هشام، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۵-۶؛ ابن خلدون، همانجا). در برخی روایات، نام پدر جرهم، عابربن سبأ بن یقطن ذکر شده است (← طبری، ج ۱، ص ۲۰۷؛ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۹۴). در روایت دیگری که طبری (همانجا) نقل کرده، نام جرهم، هذرم نوشته شده است که آن را به صورت هذرورم، نام پنجمین پسر یقطن (قحطان) منقول در عهد عتیق (سفر پیدایش، ۱۰: ۲۷؛ کتاب اول تواریخ ایام، ۱: ۲۱)، باید تصحیح کرد (جوادعلی، ج ۱، ص ۳۶۱).

در زمانی نامعلوم، جرهم از یمن به حجاز کوچیدند و سپس در وادیهای نزدیک مکه مستقر شدند (← ابن قتیبه، ص ۲۷؛

مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۳). علی بن ابراهیم قمی (ج ۱، ص ۶۱) ذی‌المجاز و عرفات را به منزله محل‌های جرهم نام برده است. بنا بر پاره‌ای روایات، کوچ آنها به حجاز پیش از رفتن ابراهیم علیه‌السلام به مکه و اسکان خانواده او در آنجا رخ داده است (← طبری، ج ۱، ص ۲۵۸؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۱). گفته می‌شود هنگامی که یَعْرُب بن قحطان، برادر جرهم، در یمن بر قوم عاد غلبه یافت و سلطه عمالقه* (عمالیق) را نیز از حجاز بر انداخت، به برادرش، جرهم، ولایت حجاز را داد (ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۳). به گزارش دیگر، چون در یمن میان اقوام قحطانی رقابتی سخت بر سر ریاست و قدرت در گرفت، جرهم ناگزیر آنجا را ترک کردند و در حجاز مستقر شدند و عمالیق را از حکومت بر انداختند (← ابن هشام، ۱۹۷۹، ص ۴۱۱-۴۱۲؛ حمزه، ص ۲۳۸). پس از آنکه هاجر و اسماعیل علیهما‌السلام در مکه سکنا گزیدند و چشمه زمزم جوشید، جرهم با اجازه هاجر در میجاورت هاجر و اسماعیل، که آن روز سرزمینی خالی از سکنه بود، جای گرفتند. اسماعیل بین جرهم نشوونما یافت و زبان جرهم را، که عربی بود، آموخت و بدان سخن گفت و در جوانی، دختر مَضاض بن عمرو جرهمی، بزرگ جرهم، را به زنی گرفت. اسماعیل از این زن، که نامش را به اختلاف رَعْلَه یا السیده نوشته‌اند، صاحب پسرانی شد. بعداً ابراهیم، به یاری اسماعیل، خانه کعبه را در مکه بنیان نهاد (ابن قتیبه، ص ۳۴؛ حرابی، ص ۴۸۵-۴۸۶؛ طبری، ج ۱، ص ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۱۴، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۴؛ قس ابن حانک، ۱۳۹۷، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۹۱؛ مسعودی، مروج، ج ۱، ص ۴۶، ج ۲، ص ۱۶۳).

پس از مرگ اسماعیل، برخی پسرانش عهده‌دار امور کعبه و مکه شدند و سپس جرهمها بر این امور مسلط گشتند و نخستین کسی از آنان که متولی کعبه شد، مَضاض بن عمرو و به روایتی حارث بن مَضاض بود (ابن هشام، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۱۱۷؛ طبری، ج ۲، ص ۲۸۴؛ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۷، قس ص ۱۶۵). پس از گذشت حدود دو سده از مرگ اسماعیل، مساکن جرهم از بطن الوادی در نزدیکی زمزم تا قَعِیْقِیَعان در شمال - که آن یا بخشی از آن را امروزه جبل هندی می‌نامند - و به سوی شمال شرقی، به موازات قشاشیه و مَسْعِی، گسترده بود (سباعی، ج ۱، ص ۲۰). حاکمیت قبیله جرهم بعدها به ضعف گرایید. هنگامی که بُحْتَنَصَّر* بر عربها هجوم آورد، فرماندهی اعراب با عدنان، از نوادگان اسماعیل، بود. پسر عدنان، مَعَد، چون به مکه رفت بیشتر جرهمیان را از بین برد (طبری، ج ۱، ص ۵۵۹-۵۶۰)؛ امسأ، به گفته یعقوبی (ج ۱، ص ۲۲۲)، اضمحلال سلطه جرهم بر مکه از زمان اَدَد، پدر عدنان، آغاز شده بود (نیز ← حمزه، ص ۲۳۹).

پس از آن، جرهم در مکه ستمگری را آغاز کردند. علاوه بر

The Jinn have now realised that what some of them or indeed all men also, used to say in their folly was vain: 'God has neither associates, spouse or offspring'. Those people who had believed the Jinn to be God's associates, were in grievous error. Those who have not ceased to seek shelter with the Jinn will be sorely disappointed, for their appeal to the Jinn will only increase their insubordination.

The Jinn have now determined to mend their ways. In the past they used to climb to the sky in order to approach the Heavenly Concourse and, by stealing a hearing, to acquire knowledge of the mysteries of the world above, but now they have become aware that the heavens are watched over by stern guards who are armed with flaming fires to drive away intruders and eavesdroppers. They know now that they cannot frustrate God either on earth or in heaven. Now that guidance has come to them, some of them have surrendered to God's will and will therefore be saved, while others have remained recalcitrant and will become the fuel of Hell. Nevertheless they are in doubt as to whether God's intention is to inflict evil on His creatures or to bring guidance to them:

"And we know not whether harm is boded unto all who are in the earth, or whether their Lord intendeth guidance for them" (72:10).

The Jinn form part of God's creation like mankind, but they are distinct from men, having been created before Adam:

"And the Jinn race, We had Created before, from the fire Of a scorching wind" (15:27).

Adam was created from clay, but the Jinn from smokeless fire. Satan was also created from fire, and is therefore congeneric with Jinn. 'Iblis', says verse 18:48, 'was one of the Jinn'. The phrase 'Jinn and men' which occurs frequently in *the Qur'an*:

"O ye assembly of Jinns And men! came there not Unto you messengers from amongst you, Setting forth unto you My signs, and warning you Of the meeting of this Day Of yours?" They will say: "we bear witness against Ourselves," It was the life of this world That deceived them. So Against themselves will they Bear witness that they Rejected Faith" (6:130).

It shows that these are two distinct species of creatures, which have this in common that God addresses them alike.

The Jinn has been created from fire but possesses a body since *the Qur'an* speaks of 'a company of Jinn':

"Say: It has been Revealed to me that A company of Jinns Listened (to *the Qur'an*). They said, 'We have Really heard a wonderful recital!" (72:1).

and of 'persons' among them with whom some seek shelter:

"True, there were persons Among mankind who took shelter With persons among the Jinns, But they increased them Into further caror" (72:6).

Also the Jinn formed part of Solomon's army and attendants. They cannot therefore be disembodied spirits as some commentators have suggested.

Yet another argument can be advanced for the corporeality of the Jinn:

"The Word of your Lord shall be fulfilled: 'I will fill Hell with Jinn and men all together'" (11:120).

The Jinn must, therefore, have physical substance to be consumable by fire.

The Qur'anic references to Jinn show clearly that these are real creatures separate from mankind but bound by the same obligation

towards the deity as men in the matter of worship and obedience. On two occasions Jinn and men are addressed collectively in *the Qur'an*:

"Once, on the Day of Judgement, they will be reminded that God sent messengers to warn them but they did not heed the divine admonition; and on another occasion it is brought home to them that they would in vain try, in the absence of authority from God, to pass beyond the limits of power that God has prescribed for them" (55:33).

When Allāh addresses the assembly of the Jinn on Judgement Day, He calls them to account for having seduced mankind on earth and dooms them to hell-fire. On hearing Allāh reprove the Jinn (verse 6:128), the votaries of Jinn among men speak up as if to defend their seducers. They say: "Our Lord, we have indeed profited from one another's company, but we have now reached the end of the term that You had allowed us." Allāh then says: "The fire shall be your dwelling-place forever unless Allāh decrees otherwise".

Bibliography

- Abdul, M.O.A., "The Historical Development of Tafsir," *Islamic Cultrue*, Vol. 50/3, 1976, pp. 141-153.
- Gazder, M.W., "The Miracle of *the Qur'an*," *Islamic Literature*, Vol. 14/1, 1968, pp. 5-15.
- Khalifa, Rashad, *Miracle of the Qur'an: Significance of the Mysterious Alphabets*, St. Louis, 1973.
- Muhammad Asad, *The Message of the Qur'an*, Dar al-Andalus, Gibraltar, 1980.
- Zindani, Abdul Majeed, & Mustafa Ahmad, "The Origin of life as indicated in the Holy Qur'an and Modern Science". Paper presented at International Conference on "Scientific Miracles of Qur'an and Sunnah", 1987.

— Mustafa Ahmad

The Jurhamites: People of Qur'an

Historians differ as to the genealogy of Jurham. Some trace him to the first chain of the Semitic peoples, while others take him as descended from Joktan. Subsequent historians have sought to harmonise the two views by holding that there were two *Jurhams*—*Jurham* the first, and *Jurhan* the second. The former who was a contemporary of 'Ād was descended from the Semites of the first chain, and the latter who was a neighbour and relative of Ishmael was the son of Qahtān or Joktan. He was the master of Hijāz while his brother Ya'rūb son of Joktan occupied Yemen. Anyhow, the Jurhamites settled in Hijāz as far back as 2200 B.C. and Prophet Ishmael contracted matrimonial relations with them. An account of the Jurhamite kings has been given by Arab historians, which is given below:

First of all Madād, son of 'Amar Jurhamī, became king. A rival candidate named Sumida waged war on him and was defeated. He then proceeded to Syria and there became king of the Amalekites. Madād was succeeded by his son Hārith who was followed by his son 'Amar. Afterwards Mu'tasim bin Talīm, Hawās bin Jahash bin Madād, 'Adād bin Dadād bin Jandal bin Madād Fakhas bin 'Adād and last of all Hārith became king. Harith was the last Jurhamite king and it was during his reign that the whole Jurhamite tribe perished on account of their revolts and mischief.

The Arabs hold that Prophet Ishmael married in the family of Jurham, but according to the Old Testament he married an Egyptian lady. This difference, however, is verbal rather than real. At that time the Semites (of the first chain) had been in possession of Egypt and had relations with Egyptians. It is, therefore, as correct to say that Prophet Ishmael married in the Jurham family of the Semitic race as to say

MADDE YATIRILANDIRKAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

23 MAYIS 2002